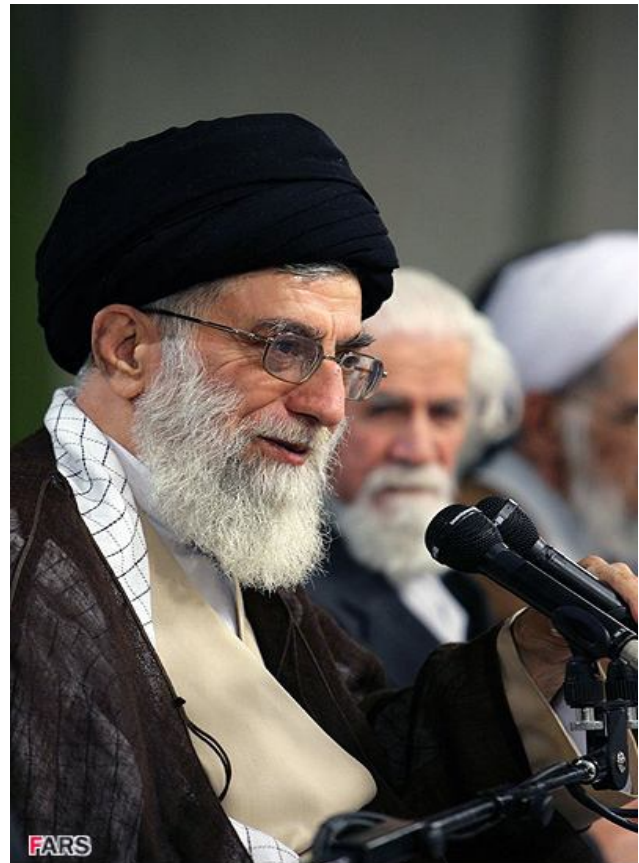


یار خراسانی

من عاشق آن رهبر نورانی خویشم
آن دلبر وارسته عرفانی خویشم
عمری است غمینم ز پریشانی آن یار
هر چند که محزون ز پریشانی خویشم
در دام بلایت شده ام سخت گرفتار
امواج بلای دل طوفانی خویشم
چون نقش نگارین تو بر دیده در افتد
گمگشته این دیده بارانی خویشم
زان لحظه که مجنون شدم از زلف سیاهت
در کوهم و در دشت و بیابانی خویشم
از شوق وصال تو چه ویرانه شد این دل
چندی است که شاد از دل ویرانی خویشم
یک لحظه پشیمان نشدم از غم آن دوست
عمری است که مشغول نگرانی خویشم
دل کنده ام از عالم دنیایی و لیکن
دل بسته آن یار خراسانی خویشم
توفیق زیارت به جمالش ندهندم
این غم به که گویم غم پنهانی خویشم
زان روز که در بند نگاه تو اسیرم
افسرده دیدارم و زندانی خویشم
سرباز و نگهبانم و هم حامی جان از
جمهوری اسلامی ایرانی خویشم
من گرچه در این دایره شاعر نیم اما
تضمین گر شعریش به نادانی خویشم



FARS NEWS AGENCY

سرخوش زسبوی غم پنهانی خویشم
چون زلف تو سرگرم پریشانی خویشم

در بزم وصال تو نگویم زکم و بیش
چون آینه خو کرده به حیرانی خویشم

لب باز نکردم به خروشی و فغانی
من محرم راز دل طوفانی خویشم

یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی
عمری است پشیمان ز پشیمانی خویشم

از شوق شکرخند لبش جان نسپر دم
شرمنده جانان ز گران جانی خویشم

بشکسته تر از خویش ندیدم به همه عمر
افسرده دل از خویشم و زندانی خویشم

هر چند «امین» ، بسته دنیا نیم اما
دل بسته یاران خراسانی خویشم